



بررسی علت سقوط نظام شاهنشاهی

کالدشکافی و ریشه‌یابی سقوط
محمدرضا شاه و نظام پادشاهی در ایران

مجید تفرشی*



نشریه چشم انداز ایران در چند شماره به‌طور پیوسته به بررسی علل سقوط نظام شاهنشاهی پرداخته است. در همین راستا نشریه از دکتر مجید تفرشی برای گفت‌وگو یا ارسال مقاله دعوت کرد که در نهایت نوشته زیر که حاصل تلاش ایشان بود برای درج در نشریه در نظر گرفته شد. این مقاله بخشی از گزارش‌هایی است که از استاد طبقه‌بندی‌شده در آرشیو ملی بریتانیا درباره ایران و جهان (۱۹۷۹) منتشر شده است. این نوشتار به بررسی سقوط نظام پادشاهی و پیروزی انقلاب و بررسی رخدادهای منتهی به تأسیس نظام جمهوری اسلامی می‌پردازد و نظرات سرآنتونی پارسونز سفیر بریتانیا در تهران را دربرمی‌گیرد. سرآنتونی پارسونز در گزارش پایانی مأموریت خود در تهران به تاریخ ۱۸ ژانویه (۲۹ دی ۱۳۵۷) از شاه به عنوان مردی نابجا برای اداره کشورش یاد می‌کند. به اعتقاد پارسونز «گرچه شاه کارمندان و رؤسای اداری درجه یک برای همکاری با کشورهای غربی تربیت کرده بود [اما] رژیم او از جهت خودپسندی، سطحی‌نگری، رزق و برقی، زودرنجی و پرمخ‌آلودن تقصیر داشت و هضم این مسائل برای دیپلمات‌های غربی نیز مشکل بود.» پارسونز بر این باور بود که او و همکارانش به نقاط ضعف حکومت شاه پی برده بودند، ولی از شدت تنفر مردم از حکومت او غافل بودند.

که شاه در کاخ نیاوران پذیرای پرزیدنت کارتر شد و دریافت تأییدی از کارتر برای شاه سپری شده است." در این گزارش پارسونز تأیید کرد که با وجود تلاش سخت و صرف همه انرژی شاه در پانزده سال اخیر برای بسیج کردن مردم به سوی نوگرایی و با وجود حمایت شاه توسط نیروهای مسلح خود طی چند ماه اخیر، او تنها چند روز با ترک کشور فاصله داشته و مردم تنها روی یک هدف یعنی کناره‌گیری او تمرکز کرده‌اند. در بخش دیگری از این گزارش آمده است: "در سال ۱۹۷۷، شاه تصمیم گرفت تا به تدریج سیستم سیاسی کشور را آزاد کند تا اجازه بیشتری به آزادی بیان و عقیده داده و سلطه کامل سازمان امنیتش را کاهش دهد، ولی با وجود بازشدن فضای سیاسی برای

دیپلمات‌های بریتانیایی درباره تغییرات سیاسی اخیر در ایران نوشته و بین دوایر مختلف سیاسی و اجرایی در لندن توزیع شود. آنتونی پارسونز سفیر بریتانیا که در دسامبر ۱۹۷۸ مأموریتش در تهران به پایان رسید در گزارش سالانه خود به لندن نوشت: "به‌سختی می‌توان باور کرد که تنها یک‌سال از زمانی

آنتونی پارسونز: "به‌سختی می‌توان باور کرد که تنها یک‌سال از زمانی که شاه در کاخ نیاوران پذیرای پرزیدنت کارتر شد و دریافت تأییدی از کارتر برای شاه سپری شده است."

تحولات سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ میلادی در ایران آنچنان سریع رخ دادند که دیپلمات‌ها، سیاست‌گذاران و ناظران غربی در گزارش‌های مختلف خود از ابراز این نکته که از سیر و سرعت رخدادهای ایران غافل مانده بودند ابایی نشان ندادند. براساس برخی از گزارش‌ها و تحلیل‌های سفارت بریتانیا در تهران و بخش خاورمیانه وزارت خارجه آن کشور، این غفلت دارای دو جنبه بود: عدم توجه دقیق به دگرگونی‌ها و ناتوانی در پیش‌بینی نزدیک بودن و روند سریع آن و ناتوانی در پیش‌بینی و ارزیابی از قدرت واقعی و فزاینده جنبش دینی در ایران به رهبری آیت‌الله روح‌الله خمینی. این مسائل موجب شد تا در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی و مدتی پس از آن چندین گزارش تفصیلی و تحلیلی از سوی

تشویق به نوشتن نامه‌های سرگشاده توسط افراد محترم جامعه در باب ناکارآمدی نظام استبدادی و ظلم حکومت و همچنین برآمدن اعتراضات شدید روحانیان علیه تأثیرات بیش از حد غرب‌گرایی علیه ارزش‌های سنتی در ایران، شاه تلاش چندانی برای شنیدن صدای مخالفانش نکرد.

به گفته سفیر سابق بریتانیا، تأسیس حزب واحد رستاخیز توسط شاه در سال ۱۹۷۷، بیش از پیش او را بی‌اعتبار و اقدامات سیاسی و اقتصادی او را خدشه دار کرد.

پارسونز در ادامه از انتشار نامه توهین‌آمیز علیه "خمینی، آیت‌الله تبعیدی" و "تهمت‌زدن به شخصیت و توهین به قابلیت‌های دینی او"، در اوایل ژانویه ۱۹۷۸ در روزنامه اطلاعات به‌عنوان "اشتباهی جدی" نام برد و از رهبر تبعیدی مخالفان حکومت به‌عنوان "ریشه‌دارترین مخالف شاه" یاد کرد.

به باور پارسونز با وجود آغاز چرخه شورش‌های مختلف در شهرهای مختلف کشور و تعطیل شدن بازار تهران و حملات مخالفان به ساختمان‌های دولتی، بانک‌ها و مشروب‌فروشی‌ها، در شش‌ماه نخست سال ۱۹۷۸ (از اوایل دی تا اوایل تیر ۱۳۵۶) وضع کشور همچنان قابل کنترل بود و شاه و ملکه، دولت و کشور همچنان به زندگی عادی خود ادامه می‌دادند و هیئت‌های تجاری خارجی همچنان به ایران رفت‌وآمد می‌کردند.

به نوشته پارسونز از ماه اوت ۱۹۷۸ به بعد با آغاز ماه رمضان و شروع تجمعات دینی ضد حکومتی شرایط سخت‌تر شد و اعلام آزادی مطبوعات و وعده برگزاری

به‌نوشته پارسونز، از مشکلات این‌بخش از جهان این است: "چیزی به نام ثبات، آن‌گونه که ما می‌شناسیم در خاورمیانه وجود ندارد و تمایزی نیز بین رژیم‌ها و دولت وجود ندارد و مردم اگر بخواهند دولت را تغییر دهند، تنها یک راه پیش رو دارند و آن زور است."

انتخابات آزاد در سال بعد توسط شاه به جایی نرسید و به اعلام حکومت نظامی در اصفهان و لغو برنامه فستیوال جشن هنر شیراز که "نماد هنر آوانگارد و سیاست فرهنگی رژیم بود" منجر شد.

در ادامه این گزارش به نقد دولت جمشید آموزگار، استعفای او و اعلام نخست‌وزیری سیاستمدار مسن‌تر جعفر شریف‌امامی رئیس مجلس سنا، آن هم به شرط کنار نشستن شاه از اعمال قدرت و توجه به مطالبات مردم اشاره شده و نخستین گام از این توجه به مطالبات را "برچیدن تاریخ دوست‌داشتنی پهلوی شاه" عنوان کرده است.

پارسونز تأکید می‌کند که سیاست امتیازدادن به مردم به افزایش اشتباهی مطالبات آنان و تداوم شورش‌ها منجر شد و ناآرامی‌ها ادامه یافتند و پس از یک دوره تظاهرات مسالمت‌آمیز، در ماه سپتامبر با اعلام فرمانداری نظامی در تهران به "درگیری

شدید نظامیان با تظاهرکنندگان و کشته شدن صدها نفر" در تهران منجر شد. به باور پارسونز حادثه ۱۷ شهریور در تهران نقطه عطفی در روند تحولات انقلاب به‌شمار می‌رفت و به سرعت گرفتن روند حوادث منجر شد.

سفیر بریتانیا از اقداماتی از قبیل آزادی زندانیان سیاسی، برقراری سیاست کارزار علیه فساد مالی، دستگیری وزرای سابق و ژنرال نعمت‌الله نصیری رئیس پیشین ساواک، تغییر وزرا، آزاد کردن نمایش بحث‌های پارلمانی در تلویزیون و آزادی کامل مطبوعات و رادیو و تلویزیون به‌عنوان اقداماتی دیر هنگام یاد کرده است.

سفیر سابق بریتانیا ضمن تأکید بر این که در این دوره هر امتیازی که حکومت شاه به مخالفانش می‌داد به مانعی جدید برای ادامه سلطنت او تبدیل می‌شد و آغاز به کار مدارس و دانشگاه‌ها هم به عاملی در جهت شعله‌ورتر شدن بیشتر آتش ضد حکومت تبدیل شد. نوشت: "حتی تبعات زلزله فاجعه‌بار طبرس که در ۱۶ سپتامبر (۲۶ شهریور) رخ داد نیز به تضعیف موقعیت رژیم منجر شد، چرا که کمک‌های امدادی روحانیان، تأثیرگذارتر از کمک‌های پرزرق و برق و خسته‌کننده ارتش عمل کرد."

به نوشته پارسونز ماجرای ۱۳ آبان در دانشگاه تهران و کشته شدن تعدادی از تظاهرکنندگان نشان‌دهنده ناکارآمدی توازن بین سیاست حکومت نظامی و اعطای آزادی‌های اجتماعی توسط حکومت شاه بود و منجر به گسترش تظاهرات دانشجویی به خیابان‌ها و تخریب بانک‌ها، هتل‌ها، مشروب‌فروشی‌ها و سایر مؤسسات از جمله سفارت بریتانیا شد، "درحالی‌که پرسنل نیروهای مسلح به دستور فرماندهان خود که مصمم بودند شاه را به برقراری یک دولت نظامی مجبور کنند، کنار نشسته و نگاه کردند."

پارسونز در ادامه گزارش خود از آغاز گفت‌وگوهای شاه با شاپور بختیار یکی از سران جبهه ملی خیر داد و ضمن مشخص نبودن دقیق خواسته‌های بختیار پیش‌بینی کرد که به‌شدت محتمل است که شاه به خواسته بختیار در مورد خروج "به‌ظاهر کوتاه‌مدت خود" از کشور تن بدهد.



پارسونز در پایان گزارش خود با تأسف و تأکید می‌کند که به دلیل شدت تحولات، آخرین گزارش سالانه مأموریت او بیشتر به نقل حوادث تبدیل شده تا تحلیل آنها، از این رو وی به‌زودی گزارش تکمیلی دیگری را با عنوان "گزارش تودیمی" تدوین و ارسال خواهد کرد. گزارش تودیمی پارسونز در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۸ دی ۱۳۵۷) یعنی دو روز پس از خروج محمدرضا شاه از کشور و ۲۴ روز پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، به وزارت خارجه بریتانیا ارسال شد.

آخرین سفیر بریتانیا در حکومت پهلوی، در ابتدای این گزارش تفصیلی ۱۰ صفحه‌ای تأکید کرده که با وجود ارتش متحد و وفادار، نافرمانی فراگیر مدنی در سراسر کشور طی چند ماه شاه را از قدرت به زیر کشید.

به نوشته پارسونز، از مشکلات این بخش از جهان این است: "چیزی به نام ثبات، آن گونه که ما می‌شناسیم در خاورمیانه وجود ندارد و تمایزی نیز بین رژیم‌ها و دولت وجود ندارد و مردم اگر بخواهند دولت را تغییر دهند، تنها یک راه پیش رو دارند و آن زور است."

پارسونز در ادامه گزارش تحلیلی خود اعتراف می‌کند که نه تنها او، بلکه اغلب ناظران نزدیک به مسائل ایران در قضاوت درباره ثبات حکومت شاه و موفقیت سیاست تغییرات اقتصادی و اجتماعی غرب گریانه او اشتباه کرده بودند. او دلیل این تحلیل اشتباه درباره حکومت شاه را چنین خلاصه می‌کند: اگرچه ما به درستی موارد مخالف اقدامات شاه را شناسایی کرده بودیم، قابلیت‌های اپوزیسیون را دست کم گرفته و از ظرفیت اراده عناصر مختلف به اتحاد و میزان تفرق آنان از حکومت شاه که طی سال‌هایی که شاه کشور را تحت حکومت خود کامه و نظم سیاسی خود انباشته شده بود آگاه نبودیم، شاه این نظم سیاسی را برای آزاد گذاشتن دست خود در تصمیم‌گیری‌ها و پیشبرد سیاست‌هایش برای رسیدن کشور به تمدن بزرگ در زمان حیات خود ضروری می‌دانست.

پارسونز می‌افزاید: "ما همچنین می‌دانستیم که طبقه مذهبی به‌طور کامل از سیاست‌های حساب‌شده و عامدانه شاه برای تسخیر و تحقیر اسلام و اجبار به مردم ایران برای الهام گرفتن از شکوه پیش از اسلام و هخامنشی و ساسانی

و ترکیب آن با ارزش‌های مادی غربی منزجر بود."

به نوشته این دیپلمات بریتانیایی، در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ و رشد سریع اقتصادی، فاصله بین فقیر و غنی در ایران و فساد اقتصادی دهشت‌بار، از جمله و بخصوص در خانواده پهلوی، به مراتب فراتر از مرزهای مرسوم در جامعه ایرانی رفت و به مشکلات و جنبه‌های منفی فزاینده تحولات نامتوازن دیگری از قبیل ناتوانی و استبداد حکومت، قساوت و حضور همه‌جانبه ساواک، به ناامیدی کسانی که در دوران شکوفایی اقتصادی به شهرها هجوم برده بودند افزود.

پارسونز در ادامه ضمن آن که به بهبود نسبی وضع اقتصادی، بهداشتی و تعلیم و تربیت ایران در ۱۵ سال آخر حکومت شاه در مقایسه با گذشته اشاره می‌کند، می‌افزاید: "من همواره فکر می‌کردم و اکنون نیز بر این باورم که با تکیه بر وفاداری نیروهای مسلح به شاه، او می‌تواند به حکومت دیکتاتوری خود و همزمان با دادن امتیازاتی به مردم، تا زمان مناسبی، مثلاً نیمه‌دهه ۱۹۸۰ که قدرت‌ش را به پسر خود تفویض کند تداوم بخشد."

پارسونز معتقد بود که اگر شاه از سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) تحولات و اصلاحات را سرعت می‌بخشید، آزادی‌ها را افزایش می‌داد و روابط شخصی خود با مردمش را متفاوت می‌کرد، می‌توانست ضمن ارائه آزادی‌های سیاسی نسبت به از دست‌دادن تاج و تخت خود بیمناک نباشد و شاید اکنون نیز نیروهای

پارسونز معتقد بود که اگر شاه از سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) تحولات و اصلاحات را سرعت می‌بخشید، آزادی‌ها را افزایش می‌داد و روابط شخصی خود با مردمش را متفاوت می‌کرد، می‌توانست ضمن ارائه آزادی‌های سیاسی نسبت به از دست‌دادن تاج و تخت خود بیمناک نباشد و شاید اکنون نیز نیروهای اپوزیسیون قادر به سرنگون کردن وی نبودند

اپوزیسیون قادر به سرنگون کردن وی نبودند. پارسونز با تردید در توانایی شاه در اداره ایران ادامه می‌دهد: "در یک جامعه حساس شرقی، شاه مردی نابه‌جا برای این کار بود، اگرچه او فردی باهوش، پویا، کارآمد و پزاهبت بود و می‌توانست یک کارمند ارشد دولتی یا رئیس درجه یک اداره در یک کشور غربی باشد."

سفیر بریتانیا در ادامه شاه را انسانی خجالتی و درونگرا قلمداد می‌کند که این روحیه با افزایش قدرت و شکوه او تقویت شده بود، فردی منزوی و فاقد حس مباحثه جدی که اطلاعش را به صورت دست دوم از افرادی دریافت می‌کرد که به‌طور مداوم از جامعه جداتر و خودکام‌تر می‌شدند و به‌جای واقعیت تلخ، فقط به او چیزهایی را می‌گفتند که او دوست داشت بشنود.

به نظر پارسونز شاه، زمان بدی را برای اعطای آزادی‌های سیاسی انتخاب کرد و به‌جای سال ۱۹۷۷ به بعد که اوضاع اقتصادی ایران دچار رکود و بحران بود و منجر به بروز نارضایتی عمومی شده بود، باید سیاست آزادسازی خود را در همان سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ که دوران اوج شکوفایی اقتصادی کشور بود تا براساس رضایت نسبی مردم بدون خطر به موفقیت دست یابد. به نوشته پارسونز برخلاف بسیاری دیگر، او از میزان هماهنگی و سازماندهی نیروهای اپوزیسیون و بسیج چنین حرکت عظیم مخالف شاه در سراسر کشور حتی روستاهای دور افتاده کمتر شگفت زده شده است، چرا که: "ایرانیان مانند دیگر اهالی خاورمیانه افرادی بسیار جالب در سازماندهی فی‌البداهه امور در آخرین دقایق هستند. آنها به مراتب کمتر از ما برای برنامه‌ریزی و راه‌اندازی کار برنامه‌ریزی کرده و یک شبه این کار را می‌کنند. برای من همواره مایه شگفتی بوده که چگونه ایرانیان کنار نشسته و مثلاً برای یک دیدار رسمی دولتی تا ۴۸ ساعت قبل از ماجرا کاری نمی‌کنند، ولی در آخر هم کار را به نحو احسن سازمان داده و اجرا می‌کنند. من تا حد زیادی فکر می‌کنم که عناصر اپوزیسیون خود نیز همانند هر یک از ما در مسیر سازماندهی حوادث و کارزار خود شگفت‌زده شده‌اند."

پارسونز درباره دولت تازه بر سر کار آمده

شاپور بختیار می‌نویسد: "در حال حاضر دولت هیچ اقتداری ندارد و [آیت‌الله] خمینی بر خیابان‌ها و اعتصاب‌ها فرمان می‌راند، هر چند عناصر مهمی در اعتصابات حتی به فرمان او نیز عمل نمی‌کنند. ... بازگشت ناگهانی [آیت‌الله] خمینی می‌تواند بختیار را کنار بزند. ارتش، نامطمئن و فاقد تمرکز است، اگر چه هنوز قادر به اعمال نهایی قدرت است. اقتصاد نابود شده، همه فعالیت‌های اقتصادی و صنعتی متوقف شده، فعالیت ادارات دولتی و امور مالی فلج شده، تولید نفت کمتر از نیازهای داخلی و کمبود کالاهای ضروری ادامه دارد."

در ادامه ایسن گزارش تأکید شده که سرنوشت ایران و تعیین مسیر آن بستگی به تصمیم آیت‌الله خمینی در نحوه تعامل با دولت بختیار و انتخاب گزینه آشتی‌پذیری یا آشتی‌ناپذیری در برابر آن و دیگر عناصر میانه‌روست.

سفیر بریتانیا پیش‌بینی می‌کند که حتی به شرط بهبود سریع وضع اقتصادی ایران، بدون تردید در شرایط جدید ایران بازار کوچکتری برای کالاها و خدمات بریتانیا خواهد بود.

در بخش آخر این گزارش پارسونز به بیان احساسات خود درباره ایران و شخص شاه می‌پردازد: "من تهران را با احساسی دوگانه ترک می‌کنم، بسیار غمگینم که خانه‌ای را ترک می‌کنم که از بدو تولد تاکنون، طولانی‌ترین زمان بی‌وقفه را در خارج از خانه در آن سپری کرده‌ام. کشوری که هر چند پایتخت آن ناخوشایند است، ولی احتمالاً زیباتر، متنوع‌تر و جذاب‌تر از هر محل دیگری که من در آن خدمت کرده‌ام است."

سفیر بریتانیا شاه را انسانی خجالتی و درونگرا قلمداد می‌کند که این روحیه با افزایش قدرت و شکوه او تقویت شده بود، فردی منزوی و فاقد حس مباحثه جدی که اطلاعاتش را به صورت دست دوم از افرادی دریافت می‌کرد که به‌طور مداوم از جامعه جدا تر و خودکامه‌تر می‌شدند و به‌جای واقعیت تلخ، فقط به او چیزهایی را می‌گفتند که او دوست داشت بشنود

من اگر چه به شدت برای شاه متأسفم، ولی حضور در حوادث دراماتیک و تاریخی چند ماه اخیر را با هیچ چیزی عوض نمی‌کنم. ... من همچنین دلواپس برخی از دوستانم در رژیم قبلی هستم که اکنون در زندانند ... بخصوص امیرعباس هریدا دوست بیش از بیست‌ساله‌ام که در بسیاری موارد با شاه هم‌رأی بود و سال‌ها به‌عنوان نخست‌وزیر و اخیراً به‌عنوان وزیر دربار صادقانه به او خدمت کرد. به عنوان یک فرد شجاع و مہین دوست، او وقتی که با خطر مواجه شد از فرار خودداری کرد و اکنون ممکن است بهای این کارش را بپردازد. صادقانه امیدوارم که چنین نشود."

پنج‌ماه پس از پیروزی انقلاب در ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۹ نیز نیک براون یکی از کارکنان جوان بخش خاور میانه وزارت خارجه بریتانیا

که سال‌ها بعد خود به مقام کارداری و سپس سفارت کشورش در تهران منصوب شد در گزارشی تحلیلی به بررسی و واکاوی دلایل سقوط شاه پرداخت.

براون به‌طور خلاصه بیان می‌کند که تا سال ۱۹۷۷ مخالفت عمومی با محمدرضا شاه بیشتر در دست نیروهای روشنفکری بود و در عین حال تا آن زمان نیروهای ساواک کنترل اوضاع را کاملاً در اختیار داشتند، ولی از ابتدای سال ۱۹۷۸ (دی ماه ۱۳۵۶) قدرت برتر در بین مخالفان او شدند.

این گزارش دلایل سقوط شاه را این‌گونه طبقه‌بندی می‌کند: ۱- مخالفت توده‌های مردم با بی‌احترامی شاه به روحانیت سنتی قدرتمند شیعه ۲- انزوای کامل شاه از دیدگاه‌های واقعی ایرانیان ۳- سیاست سرکوب ساواک علیه روشنفکران و دانشجویان ۴- فساد گسترده مالی که بخش عمده‌ای از آن در بین خانواده سلطنت بود ۵- ناتوانی حکومت از اجرای برنامه‌های بزرگ اجتماعی و کشاورزی ۶- افزایش نارضایتی ۷- نبود آزادی‌های سیاسی در کشور بخصوص برای نسل جوان ۸- رشد سریع اقتصادی اوایل دهه ۱۹۷۰، هجوم گسترده به شهرها و به‌دنبال آن رکود اقتصادی و بروز نارضایتی ۹- کاهش قدرت بازار و بازاریان در کنترل اقتصاد کشور بخصوص با توجه به ارتباط آنان با علمای شیعه ۱۰- بروز مشکل در زندگی کشاورزان به دلیل سیاست‌های ناهنجار اصلاحات ارضی ۱۱- ارتباط و اتکای کامل حکومت شاه به قدرت‌های غربی که مورد تأیید مردم نبود.

* محقق تاریخ معاصر ایران

علل سقوط شاه ابراهیم طغیانی



سرفصل یا عنوان مهم جمع‌بندی کرد، یکی از این فصل‌ها مشروعیت اولیه حکومت شاه است و دیگری عملکرد او، طی سی و هفت سال حکومت و بالاخره دیگر سرفصل مؤثر در سقوط شاه، جایگاه مردم در حکومت او بود.

چیزی که در این میان قطعی و بدیهی می‌نماید آن است که هیچ‌یک از این مبانی در دوره شاه شرایط مطلوب و قابل پذیرشی نداشته است، این واقعیت به استناد شواهد زنده و گویای فراوان تاریخی و اجتماعی به‌آسانی قابل اثبات است. برای تحلیل بیشتر این عناوین

خصوص بیان داشته‌اند. با آنکه تأثیر عوامل مذکور را تاکنون کسی درجه‌بندی نکرده است، اما شاید با مطالعه کلی تمام مؤلفه‌های تأثیرگذار در سقوط شاه بتوان آنها را در سه

عوامل متعددی در ارتباط با سقوط شاه دخیل و تأثیرگذار بوده‌اند. بعضی از تحلیلگران با توجه ویژه برخی از این عوامل را از زوایای گوناگون بررسی کرده و نظراتشان را در این



به اختصار در مورد هریک می توان توضیحات گویایی ارائه کرد:

الف- مشروعیت سلطنت شاه

بسیاری از حکومت‌ها در دنیا به مشروعیت متمهد بوده‌اند، ولی در مورد شاه سابق، بزرگان، ملیون و خواص می‌دانستند که انگلیسی‌ها پس از بیرون کردن رضاشاه در نظر داشتند نوه فتح‌علی شاه قاجار عبدالحمید میرزا را که افسر نیروی دریایی انگلیس بود به شاهی برگزینند و بعد هم با اکراه او را پذیرفتند و به قول امروزی‌ها شاه با لابی‌گری برخی از ایرانیان به سلطنت رسید و عجیب‌تر آنکه او در مقابل مشروع‌ترین نخست‌وزیر ایران، گستاخی پیشه کرد و سپس از کشور گریخت و با کودتایی خارجی به سلطنت برگشت. فرار او مشروعیتش را به‌طور کلی مخدوش کرد. اگر روزی یزدگرد ساسانی گریخت از برابر لشکریان مهاجم فرار کرد و اگر زمانی سلطان محمد خوارزمشاه فرار کرد او نیز در جنگ و از مقابل سربازان خونخوار مغول گریخت، حتی گریختن محمدعلیشاه قاجار از مقابل مجاهدین مشروطه و پناه بردن ننگین او به روسیه شاید ننگش کمتر از گریختن شاه بود، زیرا شاه از مقابل مرد درستکاری که در جای خود می‌توانست برای او کشوردار دلسوزی باشد گریخت؛ دکتر مصدق که تا آخر عمر به قانون مشروطه و شخص شاه وفادار بود. از سویی وقتی شاه با کمک کودتا به کشور برگشت هیچ مشروعیتی برای خود باقی نگذاشت و پادشاهیش نزد مردم شاهنامه‌خوان ایران، منزلت و جایگاه مشروعی نداشت. در مورد کفایت شاه هم باید یاد آور شد که آن‌لمبتون از کارمندان سفارت انگلیس طی نامه‌ای که به وزارت خارجه انگلیس نوشت ضمن توضیحی مفصل او را فاقد کفایت معرفی کرد.^(۱) این کارمند که فارسی می‌دانست و بعدها جزء یکی از ایران‌شناسان شد و از اوضاع ایران اطلاعات زیادی داشت به وزارت خارجه انگلیس تذکر داد که شاه خود قادر نیست کشورداری کند و مانع دیگران نیز می‌شود. او نیز هیچ‌گاه به مشروعیت شاه اذعان نکرد و نامه او اعتراضی بود به بانیان و مؤسسانی که شاه را در ایران به حکومت رسانده بودند. برخی از ایرانیان قبول صدارت

از طرف مصدق و قوام و دیگران را دلیل بر مشروعیت شاه قلمداد می‌کنند، در حالی که قبول مسئولیت از سوی این افراد سرشناس را باید بیشتر به حساب وطن‌پرستی آنها گذاشت نه به حساب شاه‌دوستی‌شان و اصولاً افرادی نظیر مصدق به گنجایش‌های قانون‌اساسی دلخوش کرده بودند و شاه را در همان جایگاه

بسیاری معتقدند با

ظلمی که شاه در حق

وطن‌پرستان کرد مبارزات

مردمی و راهکارهای

مصدق گونه در ایران را به

رادیکالیسم و جنگ خیابانی

سوق داد و پس از آن بود که

شایستگان از دور و بر شاه

متفرق شدند، در نتیجه زمام

امور به دست افراد نالایق و

منفعت‌طلب افتاد و آنها برای

بقای خود شاه را به سمت

استبداد بیشتر سوق دادند و

رفته‌رفته اطراف شاه از افراد و

عناصری پر شد که برای اثبات

وفاداری خود فقط راه‌های

مردم‌سالاری را مسدود

می‌کردند و التزام عملی‌شان

در اثبات وفاداری به شاه را با

رذالت سرکوب آزادیخواهان

به اثبات می‌رساندند

قانون‌اساسی محترم می‌دانستند.

وابستگی هر حکومت به بیگانگان نیز از دلایل عدم مشروعیت آن است؛ شاه به شدت وابسته بود به این دلیل که جدانشدن بحرین از ایران را بسیار سریع پذیرفت و استقلال آن را با عجله به رسمیت شناخت؛ به پیمان بغداد پیوست و پس از جداشدن عراق همچنان در آن پیمان با نام پیمان مرکزی (سنسو) در کنار امریکا و انگلیس ماند. اینها برخی دلایل فرمانبرداری شاه از غرب بود. واضح است افرادی که دارای استقلال رأی بودند در چنین حکومتی مسئولیت به عهده نمی‌گرفتند و کسانی که در اطراف شاه با این ویژگی‌ها جمع می‌شدند تنها منافع شخصی خود را دنبال می‌کردند. این مسئله در تاریخ هم قابل تعمیم است چرا که اطرافیان انوشیروان یا امیراسماعیل سامانی با اطرافیان شاه و محمدعلی شاه هیچ‌گاه مشابه نبودند و اصولاً همکاری فریختگان هر دوره با حاکمیت‌ها در صورتی با صمیمیت و افتخار توأم می‌شد که حاکمیت از مشروعیت و پایگاه مردمی کافی بهره‌مند بوده باشد.

ب- عملکرد سی و هفت ساله شاه در ایران

پس از شهریور بیست، شاه تا مدتی مطیع قانون بود، اما از آنجا که نگران موقعیت خود بود به تحریک برخی از اطرافیان، با نخست‌وزیری مجدد مصدق مخالفت کرد تا شاید استبداد خود را از آن نقطه آغاز کند، اما مردم ایران به خیابان ریختند و با شعار «یا مرگ یا مصدق» شاه را مجبور کردند تا صدارت دکتر مصدق را بپذیرد و پس از مشروطه این اولین باری بود که مردم مطالبات خود را به

استبداد تحمیل می کردند. شاه صدارت مصدق را پذیرفت و دکتر مصدق به کار بزرگ ملی شدن صنعت نفت ادامه داد و این افتخار بزرگ را در تاریخ مبارزات ایران و خاورمیانه به نام خود به ثبت رساند. مردم یوگسلاوی او را برتر از مارشال تیتو می دانستند و در مصر مردم به پشتیبانی از او دست به تظاهرات زدند. مصدق به حق اولین ایجادکننده مبارزه بدون خشونت در کشور ماست که بسیاری او را برای ایران به مثابه گاندی هند می دانند، در نهایت هم شاه از او ترسید و به خارج گریخت و با کودتای شرم آور چند روز پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ایران برگشت و مجدداً سلطنت اهدایی بیگانگان را با قبول تبعات آن پذیرفت و از آنجا که پایگاه مردمی نداشت متکی به نیروی امنیتی و نظامی شد و مصدق و یارانش را به زندان، اعدام و تبعید کشید. بسیاری معتقدند با ظلمی که شاه در حق این وطن پرستان کرد مبارزات مردمی و راهکارهای مصدق گونه در ایران را به رادیکالیسم و جنگ خیابانی سوق داد و پس از آن بود که شایستگان از دور و بر شاه متفرق شدند، در نتیجه زمام امور به دست افراد نالایق و منفعت طلب افتاد و آنها برای بقای خود شاه را به سمت استبداد بیشتر سوق دادند و رفته رفته اطراف شاه از افراد و عناصری پر شد که برای اثبات وفاداری خود فقط راهی مردم سالاری را مسدود می کردند و التزام عملی شان در اثبات وفاداری به شاه را با ردالت سرکوب آزادیخواهان به اثبات می رساندند.

از آنجا که شاه بقای سلطنتش را در صدر اولویت ها قرار داده بود اقدام به تأسیس ساواک در سال ۱۳۳۵ نمود در صورتیکه قانون کار را در سال ۱۳۳۹ ایجاد کردند. (۳) دیکتاتوری عریان شاه در قرن بیستم به صورتی بود که تمام نهادهای مدنی به تعطیلی و ممنوعیت کشیده شد، در حالی که شاه در سوئیس تحصیل کرده بود و با علوم روز آشنایی داشت و در قرن بیستم می زیست، رفتار غزنوی گونه ای با مردم و هموطنان خویش داشت و این جای شگفتی فراوان دارد که شاید هم این نشان کم دانشی و بی خردی کارگزاران و مشاوران او بود، زیرا در مقطعی که جنگ های آزادیبخش در الجزایر و ویتنام مردم آن روزگار بویژه ایرانیان را صاحب ایده و عقیده می کرد آنها

اقتدارگرایی شاه تا آنجا پیش رفت که حتی اشخاصی نظیر دکتر علی امینی را که منصوب خودش بود برنمی تابید و تنها کسانی را در دستگاه خود به امور منصوب می کرد که در هر جمله لغت جان نثار، چاکر و بنده خدمتگزار را به شرف عرض برسانند. او از نظر امنیتی اختناق را به جایی رسانده بود که نه تنها خواندن کتب نویسندگان آزاداندیش ممنوع بود، بلکه بردن نام لومومبا، چه گوارا، لنین و کاسترو نیز جرم به شمار می رفت، حتی داشتن عکس دکتر مصدق و گاندی نیز موجب دستگیری و بازجویی می شد

کشور را به سوی دیکتاتوری سوق می دادند. اقتدارگرایی شاه تا آنجا پیش رفت که حتی اشخاصی نظیر دکتر علی امینی را که منصوب خودش بود برنمی تابید و تنها کسانی را در دستگاه خود به امور منصوب می کرد که در هر جمله لغت جان نثار، چاکر و بنده خدمتگزار را به شرف عرض برسانند. او از نظر امنیتی اختناق را به جایی رسانده بود که نه تنها خواندن کتب نویسندگان آزاداندیش ممنوع بود، بلکه بردن نام لومومبا، چه گوارا، لنین و کاسترو نیز جرم به شمار می رفت، حتی داشتن عکس دکتر مصدق و گاندی نیز موجب دستگیری و بازجویی می شد و ادامه این روش موجب شد تا حامیان غربی شاه با توجه به موج آزادیخواهی های بین المللی، نگران سرایت این امواج به ایران شوند، زیرا این کشور استراتژیک منافع حیاتی سرشاری برای آنها داشت، بنابراین به توصیه والتر لیپمن جهت انجام اصلاحات در ایران منشور ششگانه ای را به جان اف کندی رئیس جمهور وقت امریکا ارائه دادند تا نسخه آن را برای

اجرا به شاه ابلاغ کند، شاه این اصلاحات را انقلاب سفید نام نهاد و طی فرماندومی به رأی عمومی گذاشت. مشابه این اصلاحات را ژنرال امریکایی به هیرو هیتو امپراتور ژاپن داده بود و پس از کندی هم رئیس جمهورهای دیگر اجرای کامل آن را خواستار شدند. اصلاحات تدوین شده یادشده، دگرگونی های غیرقابل انکاری در اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران ایجاد کرد، مثلاً از بُعد اقتصادی بسیاری معتقدند با تغییر در مالکیت زمین های کشاورزی تولید سرانه را پایین آورد و ظرف پانزده سال کشور را از یک مملکت کاملاً خودکفا به یک کشور وابسته تبدیل کرد. از نظر اجتماعی با گشودن در روستاها به شهر و باسواد شدن کشاورزان مهاجرت آنها را به شهرها تشدید کرد، در نتیجه باعث توسعه زندگی شهری شد و حجم نفوس کارگران شهری را افزایش داد. اثر منفی دیگری که بعد از به اصطلاح انقلاب سفید ایجاد شد میدان تبلیغات سرسام آور و مسمتزن کننده جیره خواران رژیم درباره عظمت انقلاب سفید و رهبری آن انقلاب بود که شاید همان باعث شد تا مردم فکر کنند یک انقلاب راستین حق آنان است.

آن تبلیغات در مردم آثار منفی ایجاد کرد. شاه بیماری فردمحوری و تمامیت خواهی هم داشت، او خودبزرگ بین بود به حدی که می خواست به عنوان خدای روی زمین همه امور در دست خودش باشد. او سقوط تولیدات اساسی ایران در اثر انقلاب سفید ایران را متکی به صدور نفت کرده بود و شاه و درباریان به جای پیدا کردن راهکار صحیح در جهت خودکفایی بودجه نفت را به دست گرفته و تصورشان آن بود که مردم باید سپاسگزار شاه باشند که اجازه می دهد آنان در خاک و وطنشان نفس بکشند، در حالی که ذخایری که آنها به بیگانگان می دادند صاحبش مردم بودند. بدین ترتیب کارنامه عملی شاه طی سی و هفت سال، برای او و سلسله اش موجب جاودانگی نشد.

ج - جایگاه مردم در حکومت شاه

در دستگاه پادشاهی محمدرضا تمامیت خواهی، فردسالاری، استبداد و قیم مآبی به معنای اخص آن رایج بود، در چنین سیستمی جایی برای شکوفایی مردم که ابزار آن شایسته سالاری، آزادی مدنی و

حقوق اجتماعی است وجود نداشت، کمترین مخالفت با بیشترین تنبیه و مجازات همراه بود. مردم در فرهنگ شاهنشاهی به مثابه گوسفند و شاه به عنوان چوپان محسوب می‌شد و همه چیز باید تحت چارچوب‌های حکومت و در جهت خواسته‌های فردی شاه جریان می‌یافت، طبیعتاً چنین نظامی شعر، هنر و موسیقی را در شکل‌های تملق و تمجید از حکومت می‌پسندید و مجاز می‌شناخت و حد آزاد آن بی‌اثری و بی‌خاصیتی بود. شاه فقط سیاستمداران، دانشجویان و کارگران آگاه را دشمن نمی‌دانست، بلکه هر نویسنده و شاعری که تفکر غیرسلطنتی داشت دشمن محسوب می‌شد. کارهایی هم که در مملکت انجام می‌شد به قول مهندس لطف‌الله میثی کارشناسی شده نبود، بلکه همه امور به فرموده انجام می‌گردید، نه تنها برنامه‌های زیربنایی بلکه اگر کسی با پول و سرمایه شخصی خود حمامی هم برای مردم می‌ساخت باید به نام نامی شاهنشاه آن را افتتاح می‌کرد، در این راستا تاریخ را شاهنشاهی اعلام کردند و روحانیت بار دیگر از سنگر تاریخ هجری عمل شاه را ضداسلامی محسوب کرد، هر چند روحانیانی که از اوقاف شاه مقرری می‌گرفتند از کنار آن گذشتند و دین پروری شاه را به خاطر مجالس روضه‌خوانی ستودند.

شاه در اقتدار گرایی فردی تا آنجا پیش رفت که در ارتش هم از فرماندهان نظامی خلع قدرت کرد، یعنی حتی انتقال یک افسر رده پایین از شهری به شهر دیگر باید به فرمان او انجام می‌شد. من خود شاهد بودم که افسری برای ازدواج و انتقال از خوزستان نامه‌ای به ستاد ارتش فرستاد و زیر نامه او نوشته بودند به شرف

عرض همایونی رسید موافقت می‌شود. این شیوه رفته‌رفته باعث دلسردی نیروهای مسلح نیز شده بود. عدم اطمینان شاه به نیروهای مسلح موجب شده بود که فرامین اصلی و زیربنایی توسط مشاوران امریکایی تدوین می‌شد.

پس از رفتن شاه در سال ۵۷ ژنرال هایزر عملاً فرمانده ارتش بود، ژنرال‌های شاه هم در خاطراتشان این مطلب را گفتند و حافظه مردم جهان به یاد دارد که ژنرال هایزر چه وقت از ایران رفت. پادشاهی تا این حد وابسته، در مقابل مردم اقدام به تاجگذاری سنگین و پرهزینه می‌کرد و از آن بدتر جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی راه می‌انداخت؛ جشنی که از ریشه و اساس اشتباه بود، چرا که شادی کردن برای سلطنت سلجوقیان، غزنویان، تیموریان و ایلخانان ایران مایه افتخار نبود، زیرا اینان اقوامی مهاجم بودند و از سرهای ایرانیان مناره‌ها ساخته بودند. در این زمینه روحانیت هم مخالف بود و مدعی بود که پس از یزدگرد، حکومت در دست خلفا و امامان بوده و تاریخ هم هجری شمسی است نه شاهنشاهی و مردم هم می‌دیدند که در جشن‌ها جایی ندارند و فرزندانشان را همزمان از زندان‌های دیگر می‌برند. چنین حکومتی که رودرروی ملت خود و مطیع قدرت‌های بین‌المللی بود سرنوشتی جز سقوط در انتظارش نبود. آن نظام اصلاح‌پذیر هم نبود چرا که میخ نصایح اولیه آیت‌الله خمینی در گوش سنگی شاه فرو نرفت که به او گفت من نمی‌خواهم مانند پدرت مردم ایران از رفتن شادی کنند، ولی او در اوج استکبار و خودخواهی اقدام به تبعید ایشان به ترکیه کرد، بنابراین رابطه شاه با ملت ایران غیرمردمی بود هر چند نام فرزندم خود را انقلاب شاه و مردم گذاشته باشد.

به این ترتیب غیرمردمی بودن حکومت شاه برای مردم به شکل اظهارمن‌الشمس درآمد و مردم با کمترین دقت هم به این نتیجه می‌رسیدند که اگر انقلاب سفید، انقلابی با استانداردهای صحیح یک انقلاب است، چرا پس از پانزده سال باعث ایجاد وحدت و اتحاد ملی نشده و باعث نفرت از دربار و دولت او شده و چرا ایران ده‌سال پس از سال ۱۳۴۱ به اوج اعدام‌ها و نارضایتی‌ها رسیده است. علت تمام این مسائل این بود که شاه با آنکه اجباراً دست به تغییر در بافت‌های اجتماعی زد و شیوه‌های زندگی و تولید در ایران را با انقلاب سفیدش تغییر داد از درک پیامدهای آن عاجز بود و نمی‌دانست کشاورزانی که در اثر اصلاحات ارضی به شهر آمده‌اند، روستاییانی که از بیسوادی رها شده‌اند و جوانانی که در دوره پدرشان فقط با سربازی رفتن آدم می‌شدند اکنون در دانشگاه متخصص شده‌اند و این نفوس انسانی مطالباتش نیز تغییر کرده است و باید به خواسته‌های نرم‌افزاری و مشروعش توجه شود، اما شاه و دربار او اقدام به روش‌های سرکوبگرانه کردند و هرگز ندانستند که با لباس قزاقی نمی‌شود صفت آریامه‌ری داشت، به این ترتیب سقوط شاه به قول مرحوم مهندس مهدی بازرگان با کردار منفی او و شعارهای مثبت انقلاب زودتر از انتظار محقق شد.

پی‌نوشت:

- ۱- رک: چشم‌انداز ایران، گفت‌وگو با عبدالله شهبازی، شماره ۶۰، صفحه ۱۵.
- ۲- حسن قاضی‌میرادی، کار و فراغت ایرانیان، نشر اختران.

تفاوت دیدگاه و روحیات در خاندان پهلوی

منوچهر آشتیانی



این گفت‌وگوی کوتاه اما جذاب، نسبت‌های فامیلی خود را برمی‌شمرد؛ او نوازه میرزا حسن آشتیانی روحانی بزرگی است که در جنبش تحریم تنباکو به همراه میرزای شیرازی نقش ایفا کرده بود. پدرش یار میرزا کوچک‌خان بود و عمویش همکار دربار شاه، خودش نیز همراه حزب توده شد و پس از انقلاب چند ماهی را در زندان سپری کرد. آشتیانی از برخی تفاوت‌ها در روحیات رضاشاه و پسرش می‌گوید، نقلی که فرودست هم به آن اشاره می‌کند؛ او رضاشاه را مذهبی، خشن و علاقه‌مند به فرهنگ

(۱۳۸۹)، باعنوان شاه، مغزی مؤلف در بدنی مذکر بود، برخی از زوایای شخصیتی محمدرضاشاه و خاندان پهلوی را واکاوی کرده است. آشتیانی در

منوچهر آشتیانی استاد نام‌آشنای دانشگاه که از نزدیکان دربار پهلوی بوده و نسبت فامیلی با شاه داشته است طی گفت‌وگویی با روزنامه خبر (۱۸ دی



ایرانی می‌داند و پرسش را در مقایسه با او غیرمذهبی، ترسو و بی‌علاقه به فرهنگ ایران. گزیده‌ای از این گفت‌وگو در پی می‌آید:

آنچه من می‌گویم مبتنی بر مسموعات و مشاهداتم است. من الان ۸۰ سالم است و دوران زیادی از حکومت خاندان پهلوی را کمابیش از نزدیک مشاهده کرده‌ام...

عمومی من آن قدر به خانواده پهلوی نزدیک بود که وقتی ثریا برای ازدواج با شاه به ایران آمد، یک هفته در منزل عمومی من در خیابان قوام السلطنه بود، یعنی شاه این قدر به عمومی من اعتماد داشت که به او گفت ثریا ابتدا بیاید خانه تو. علاوه بر این، عمومی من هفت سال هم معشوق اشرف بود و با او رابطه داشت...

محمدرضا تلاش می‌کرد که شبیه پدرش باشد، یعنی سعی می‌کرد قیافه پرهیبتی به خود بگیرد و ادا و اطوار او را تقلید کند، اما به لحاظ محتوا برعکس پدرش بود، یعنی هر چه پدرش قلدر و سفاک بود، محمدرضا این گونه نبود. پدر من وقتی مدیر کل وزارت دارایی بود، تعریف می‌کرد که وقتی رضاشاه برای بازدید از وزارتخانه می‌آمد و صف کارمندان را می‌دید، نگاهش چنان خون‌آلود و وحشت‌انگیز بود که هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او چشم بدوزد. پدرم می‌گفت یکبار رضاشاه به فهیمی استاندار همدان نگاه کرد و فهیمی غش کرد و به زمین افتاد. رضاشاه تا این حد ابهت داشت. فرماندهان ارتش در برابر رضاشاه می‌لرزیدند. پدر من معاون داور بود. وقتی داور خود کشتی کرد، پدرم گفت که داور رفته بوده پیش رضاشاه

و به او گزارشی داده بود و رضاشاه هم از دستش عصبانی شده بود و به او گفته بود: «برو بمیر!» داور هم شب در خانه‌اش تریاک خورد و مرد، یعنی تا این حد از رضاشاه وحشت داشتند. این ویژگی هراس‌انگیزی مطلقاً در محمدرضاشاه نبود. محمدرضا، به قول فروید، یک مغز مؤنث در یک بدن مذکر بود...

سطوت پدر چنان محمدرضا را سرکوب کرده بود که دیگر در او اثر چندانی از قدرت مردانگی باقی نمانده بود. غالباً پدران خیلی خشن، فرزندان بسیار مطیع و سر به زیر یار می‌آورند، یعنی استقلال چندانی به فرزندشان نمی‌دهند... به نظر من شخصیت رضاشاه و اطرافیانی که دور و بر محمدرضا را گرفتند، از عمومی من گرفته تا ذکاءالملک فروغی و دیگران با محمدرضا به گونه‌ای برخورد می‌کردند که گویی او آدم دست‌پرورده‌ای است که صرفاً باید حرف گوش کند. پدر من تعریف می‌کرد که محمدرضا در سال ۱۳۵۲ برای حل بحران شکر، که در آن ایام به وقوع پیوسته بود، مرا به دربار خواست. سید ضیاء هم آنجا بود و نظری داد که با نظر شاه در تعارض بود. شاه به حرف سید ضیاء توجهی نکرد و درحالی که داشت حرف می‌زد، ناگهان سید ضیاء بلند شد تا از اتاق خارج شود. بعد شاه درست مثل کسی که پدرش در حال ترک کردنش باشد، با تشویش و ناراحتی به سید ضیاء گفت: «آقا کجا؟!» سید ضیاء هم برگشت و با عتاب به شاه گفت: «گوش نمی‌دهی که! هر چه من می‌گویم، گوش نمی‌کنی!» و از اتاق بیرون رفت. فردوست هم

درباره شاه می‌گفت: «او بچه است.»

زندگی در سوئیس این تأثیر را بر او گذاشت که در زندگی خصوصی‌اش، حرکات و سکناتی شبیه به اروپایی‌ها را از خودش نشان می‌داد، اما به محض اینکه وارد کارهای سیاسی می‌شد، نیرویی که او را رهبری می‌کرد، به او اجازه تصمیم‌گیری دموکراتیک نمی‌داد. مثلاً یک خانواده ارمنی با شاه ارتباط داشت، درحالی که در آن دوران چنین چیزی رسم نبود که خانواده سلطنتی با یک خانواده ارمنی تا این حد صمیمی شود. این ناشی از روحیه چندملیتی سوئیس‌ای بود که در شاه رسوخ کرده بود. در میهمانی‌های شاه نیز بعضی از میهمانان با شاه خیلی صمیمی بودند و حتی او را بغل می‌کردند و یا با او شوخی‌های زشت می‌کردند، ولی شاه از این کار آنها عصبانی نمی‌شد. اگر کسی با رضاشاه چنین رفتاری می‌کرد، مرگش حتمی بود. فرم رفتار شاه در مسافرت‌ها یا در میهمانی‌ها، فرمی شکل گرفته در اروپا بود، یعنی فرم ایرانی نبود. اگر رفتار شاه را با رفتار شاهان قاجاریه مقایسه کنید، این نکته را به خوبی درمی‌یابید...

به نظر من فضای دموکراتیک سوئیس، تأثیری ظاهری بر شاه نهاده بود و او در کنش‌های روزمره زندگی‌اش به آزاد رفتار کردن و خود را برتر ندانستن گرایش پیدا کرده بود.

...مطابق نقل قول [ارتشبد] مقدم، شاه در سال ۵۷ به مقدم گفت چرا مردم علیه من شعار می‌دهند؟ مقدم هم می‌گوید چیزی نیست اعلیحضرت، اینها فقط چند نفر معترض هستند. شاه هم عکسی را که از بالا با هلیکوپتر از تظاهرات مردم گرفته شده بود، از کشوی میزش درآورد و به مقدم گفت: «این دو سه میلیون، چند نفر هستند؟!» و بعد رو به فرح کرد و گفت: «من دیگر در ایران نمی‌مانم. من از ایران می‌روم!» مقدم می‌گفت اگر شاه تا اواخر دی‌ماه ۵۷ در ایران ماند، علتش اصرار فرح بر ماندن بود و این فرح بود که می‌گفت معترضین را سرکوب کن، وگرنه شاه از همان زمانی که اعتراضات گسترده مردمی آغاز شد، می‌خواست ایران را ترک کند... یعنی شخصیتش این طور نبود که دستور کشتار بدهد. شاید در موارد و لحظاتی خاص، که

عصبی بود، چنین حرفی زده باشد، ولی در مجموع این طور نبود، اما رضاشاه سیاستش مبتنی بر سرکوب دائمی بود.

یکبار که شاه از امریکا به ایران برگشته بود، به عموی من گفته بود من دیگر آن محمدرضای سابق نیستم، الان دیگر مثل پدرم شده‌ام. ظاهراً در آنجا برخی از امریکایی‌ها او را به برخورد قاطع‌تر با مخالفان تشویق کرده بودند و او هم در بازگشت به ایران چنین حرفی زده بود. همین حرف به خوبی نشان می‌دهد که محمدرضا برخلاف رضاشاه چندان هم سرکوبگر نبود... به کرات دیده شده بود که حتی روحانیانی مثل شریعتمداری یا بیبهانی کوچک به شاه توصیه‌هایی می‌کردند و او حرف آنها را گوش می‌کرد. رضاشاه تا آخر عمرش احساس ساده یک قلدر ارتشی معتقد به امام‌رضا و امام‌حسین را به شکل خفیف داشت. رضاشاه در دربارش نیز گاهی مراسم عزاداری امام حسین را برگزار می‌کرد.

... شاه را در مقایسه با پدرش به هیچ وجه نمی‌توان مسلمان دانست. رضاشاه مثل یک بازاری پولدار شمال شهر تهران بود که مراسم عزاداری محرم را برگزار می‌کنند و در این مراسم بین مردم غذا پخش می‌کند. رضاشاه از نظر شیوه مذهبی بودنش، به چنین تیبی خیلی

پدر من وقتی مدیرکل وزارت دارایی بود، تعریف می‌کرد که وقتی رضاشاه برای بازدید از وزارتخانه می‌آمد و صف کارمندان را می‌دید، نگاهش چنان خون‌آلود و وحشت‌انگیز بود که هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او چشم بدوزد. پدرم می‌گفت یکبار رضاشاه به فهمیمی استاندار همدان نگاه کرد و فهمیمی غش کرد و به زمین افتاد

نزدیک بود، ولی محمدرضا اصلاً این طور نبود... [البته] هیچ‌جا دیده نشده که او عقیده‌ای الحادی یا آتئیستی را بیان کند. او نه به لحاظ علمی چنین کنکاشی کرده بود و نه به لحاظ خانوادگی چنین گرایشی داشت. اطرافیان او همه افرادی مسلمان بودند و بسیاری از آنها از جمله عموی من، برخاسته از خانواده‌هایی روحانی بودند. رضاشاه نسبت به فرزندانش احساس

مسئولیت خاصی می‌کرد. در مورد تربیت محمدرضا هم و غم ویژه‌ای داشت، چنین احساسی در رفتار محمدرضا شاه نسبت به فرزندانش دیده نمی‌شد. مسامحتاً می‌توان گفت که برخورد رضاشاه با خانواده‌اش مثل برخورد مردان اشرافی جامعه آلمان با خانواده‌شان بود، ولی برخورد شاه با خانواده‌اش مثل برخورد مرد امریکایی امروزی با خانواده‌اش بود.

...اگر شما محمدرضا شاه را از عنوان پادشاهی‌اش خلع کنید و او را به‌عنوان آدمی در نظر بگیرید که در سوئیس درس خوانده و آداب و رسوم ظاهری را هم رعایت می‌کند، می‌توان او را یک شهروند خوب دانست، یعنی نه آدم خطرناک و آنرمالی است و نه خطری برای جامعه ایجاد می‌کند. در این صورت شما می‌توانید خیلی راحت با او نشست و برخاست داشته باشید و گل بگویید و گل بشنوید... [اما] کسانی که رضاشاه را از نزدیک می‌شناختند، می‌گفتند اصلاً نشستن در کنار او مشکل بود، یعنی آدم از او احساس خطر می‌کرد. البته او اصلاً برای اهدافی تربیت شده بود که لازم‌هاش برخورداری از چنین مشی‌ای بود، اما آنچه که محمدرضا را از قالب یک شهروند معمولی قابل معاشرت بیرون آورد، مقام شاهنشاهی او بود.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

درگذشت مهندس علی اژنیان، از مدیران
عالی رتبه صنعت برق ایران را به خانواده و
دوستان عزادار آن مرحوم و همچنین مدیران و کارکنان
صنعت برق ایران تسلیت می‌گوییم و برای روح آن
مرحوم آرزوی شادی و علو درجات داریم.

